



حمید ناصری مقدم / فیلمساز
اودر باره فیلم‌هایی که مهجور مانده‌اند نوشته است



تیکور هم دیده نشد. بونگ جون هو که فیلم ماندگار انگل را ساخت، به این زودی‌ها فراموش نمی‌کنیم که هیچ، بلکه عشاق سینما را در عطش دیدن کار بعدی‌اش نگه داشته است. جون هو با فیلم تریلر خاطرات یک قتل شناخته شد اما کسی به فیلم مادر او محصول ۲۰۰۹ توجه ویژه‌ای نکرد. مادر هم راز آلود و کارآگاهی ست. داستان مادری که مانند یک کارآگاه به دنبال اثبات بی‌گناهی پسر خود است. به همین دلیل که اشاره‌ای به آن شد، گاهی فیلم‌های کمتر دیده شده به واسطه اعتبار نویافته کارگردان، مجدداً در معرض مخاطب قرار می‌گیرند. مخصوصاً این اتفاق درباره فیلم‌های اول کارگردانان بزرگ می‌افتد. کسی فیلم تعقیب نولان را تا زمانی که به این اسم و

بعد از این همه سال بد نبود. اتفاق دیگری که گاهی رخ می‌دهد این است که فیلمی از یک فیلمساز مطرح آن‌طور که باید دیده نمی‌شود. قطعاً دلایل مختلفی دارد که از مهم‌ترین‌هایش این است که توقع مخاطب با آن فیلم برآورده نمی‌شود و این لزوماً به معنی ضعف اثر نیست که گاهی مخاطب فیلم را، حتی گاهی فقط داستان فیلم را وارد کارنامه فیلمساز می‌کند و بعد از یک مقایسه سریع از کنار آن می‌گذرد. در ضمن این ایراد به منتقدان نیز وارد است که اتفاقاً از ایشان توقع بیشتری هم می‌رود! حالا یک مثال: «ترمینال». استیون اسپیلبرگ را همه می‌شناسیم. به دستاوردها و قدرت و هوشمندی او هم واقفیم. او سال ۲۰۰۴ فیلم «ترمینال» را براساس ماجرای مهران

← تاریخ نانوشته هنر سراسر پر است از نام‌هایی که شنیده نشده‌اند. نوابخ و هنرمندانی که هیچ‌وقت مورد توجه قرار نگرفتند یا دست‌کم آن‌طور که باید، دیده نشده‌اند. گاهی البته یک کاربلد گمنام‌تر و دلسوزتر، از خود هنرمند پیدا می‌شود که مثلاً بزرگترین آهنگساز جهان را به تاریخ و به آیندگان معرفی کند تا جایی که یوهان برامس آلمانی می‌گوید: بزرگترین خوش‌اقبالی من این بوده که کار جمع‌آوری آثار باخ در دوره حیات من به پایان رسید. او همان موقع به درستی درک کرده بود که یوهان سباستین باخ یعنی خود موسیقی. این روزها که جهان خیلی کوچک‌تر از آن موقع‌ها شده، شاید توقع نداشته باشیم تا یک هنرمند کار درست دیده یا شنیده نشود ولی



نمایی از فیلم «رفقای خوب» اسکورسیزی

امان از این تاریخ‌های نانوشته

رسم نرسیده بود، نمی‌شناخت. یا «آخرین نبرد» لوک بسون با بازی ژان رنوی جوان چند سال طول کشید تا مخاطب عام‌تر اسم‌اش را بشنود. دسته دیگر فیلم‌هایی هستند که بازسازی می‌شوند. مثلاً «بی‌خوابی» نولان باعث شد تا ما متوجه شویم که پنج سال قبل از آن فیلمی با همین عنوان در نروژ ساخته شده است. یا امور «دوزخی» محصول ۲۰۰۲ که در هنگ‌کنگ ساخته شد اما وقتی مورد توجه بیشتر قرار گرفت که چهار سال بعد مارتین اسکورسیزی فیلم «رفتگان» را ساخت. به جز این‌ها، وقایع هم باعث دیده شدن یا بیشتر دیده شدن فیلم‌ها می‌شوند. مثلاً شیوع ویروس کرونا در این یک‌ساله باعث شد تا فیلم‌های آخرالزمانی بیشتر دست به دست شوند، مخصوصاً آن‌هایی که با موضوع سرایت بیماری‌ها بیشتر ارتباط دارند. یکی از آنها «کوری» فرناندو میرلس است که بر اساس رمانی به همین نام در سال ۲۰۰۸ ساخته شد. گرچه من از کیفیت این فیلم دفاعی ندارم اما «کوری» مثال خوبی است برای اینکه چگونه وقایع باعث دوباره دیده شدن می‌شوند. مثال بهتر و پایانی من شیوع است که از کوری فیلم بهتری ست. ساخته ۲۰۱۱ استیون سودربرگ. در این یادداشت به بعضی از فیلم‌هایی پرداختم که چطور دوباره دیده شدند یا بهتر است که از آنها به راحتی نگذریم. اما فراموش نکنیم که شرکت‌های پخش با تبلیغات عظیم خود بیشترین تأثیر را در اکران و دیده شدن فیلم‌ها دارند. همان‌طوری که اصغر فرهادی از شرکت پخش سونی به‌عنوان پخش‌کننده فیلم جدایی در بیا به دریافت اسکار خود، تشکر ویژه می‌کند. ■

کریمی ناصری می‌سازد. یک پناهنده ایرانی که به مدت ۱۸ سال در فرودگاه شارل دوگل پاریس گیرافتاد و زندگی کرد. حالا چرا این فیلم آنقدر مطرح نمی‌شود؟ آیا کارگردانی آقای اسپیلبرگ ضعف دارد؟ یا فیلمنامه جذابیتی ندارد؟ یا ماجرا چیز دیگری ست، یک پیام از طرف منتقدان و مخاطبین که ما توقع فیلم‌های دیگری از تو داریم و این فیلم خیلی ساده است. شاید این دیده‌نشدن تأثیر کمی هم نداشته که استاد فیلم‌های مونیخ و جنگ دنیاها را بعد از آن می‌سازد. به هر حال خود من هر بار از دیدن «ترمینال»، هم لذت می‌برم و هم درس می‌گیرم. اما یکی از فیلمسازان کمتر شناخته شده سینما تام تیکور آلمانی است. او با «بدو، لولا، بدو» به‌عنوان یک فیلم‌اولی، خودی نشان داد و با «شاهزاده و جنگجو» موقعیت خود را تثبیت کرد. اما وقتی فیلم «بهشت» را در سال ۲۰۰۲ ساخت مورد اقبال واقع نشد. فیلم براساس فیلمنامه‌ای از تیم کیسلفوسکی-پسیویچ ساخته شد و کیت بلانشت و جیوانی ریسی در آن بازی کردند اما نام تیکور با فیلم بعدی‌اش یعنی «عطر»: قصه یک آدمکش بر سر زبان‌ها افتاد. همین شد که هالیوودی‌ها آمدند سراغ‌اش و گرچه فیلم‌های بدی ساخت اما تام تیکور اروپایی، ماند جایی بین سینمای اروپا و آمریکا. جالب است که کارگردانی‌های درخشان‌اش آنقدر دیده نشد که آهنگسازهایش. هوشمندی او در انتخاب موزیک آنقدر بالا هست که دست‌کم خیلی از ایرانی‌ها، اروپا را به لطف قطعاتی که از این گروه در فیلم «بهشت» استفاده شده می‌شناسند. بهشت نه در حد فیلم‌های کیسلفوسکی و نه حتی در اندازه فیلم‌های خود

کماکان این اتفاق می‌افتد. گاهی اصلاً افتخار یک جشنواره این می‌شود که مثلاً ویم وندرس را ما کشف کرده‌ایم. البته وقتی می‌گوییم فلان فیلم مهجور مانده معانی و سطوح متفاوتی دارد. مثلاً ارزش «رفقای خوب» اسکورسیزی بر کسی پوشیده نیست اما طرفداران استاد با کینه و نابوری به «با گرگ‌ها می‌رقصد» اشاره می‌کنند که چطور آمد و اسکارها را درو کرد و دست اسکورسیزی بزرگ را از این آدمک کوچولو دور نگه داشت. یک مثال نزدیک‌تر می‌زنم: دنیس ویلنوو. شاید اصلاً دارید فکر می‌کنید که چقدر آشناست. ویلنوو با فیلم کوتاه «طبقه بعدی» در سال ۲۰۰۸ جایزه بهترین فیلم کوتاه جشنواره کن را گرفت که همین یکی دو سال پیش هم الگوی ساخت فیلم «پلنتفرم» قرار گرفت. سال بعد با فیلم «پلی تکنیک» فقط در جشنواره کن حضور پیدا می‌کند و سال بعد از آن با «وبران‌شده» نامزد بهترین فیلم غیرانگلیسی زبان می‌شود. خوب تا اینجا بد نبود، جایزه کن! و یکی دو تا حضور. ویلنوو سال ۲۰۱۳ «زندانیان» را می‌سازد. فیلمی فوق‌العاده که فقط در یک رشته نامزد اسکار شد، همین. فیلم «دشمن» هم که محصول همان ۲۰۱۳ هست، اقبال بسیار کمتری داشت. اما نکته اینجا است که هرچقدر ویلنوو پخته‌تر می‌شود، او لزوماً خوش‌شانس‌تر نمی‌شود. سال ۲۰۱۵ که «سیکارو» را ساخت، نامزد سه اسکار شد. فیلم بی‌نظیر «ورود» هم با بازی ایمی آدامز بدشانس‌تر از آقای کارگردان، نامزد هشت جایزه اسکار شد که فقط یک اسکار صدا نصیبش شد. البته سرانجام سال بعد، «بلیدران» توانست دو اسکار از پنج نامزدی را به خود اختصاص بدهد که خوب،